



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۳/۰۳

نویسنده: ن. جلیل زاد

ایران مرحوم و نیمه جان امریکا و اسرائیل انتقامجو

جنگ امریکا و اسرائیل با ایران ساختار، پیامدها و آینده نامطمئن یک تقابل ژئوپولیتیکی تقابل میان ایران از یک سو و امریکا و اسرائیل از سوی دیگر، نه یک حادثه ناگهانی، بلکه محصول دهه ها انباشت عکس العمل ها، رقابت ژئوپولیتیکی، تضاد ایدئولوژیک و برخورد منافع در شرق میانه است. این جنگ، چه در قالب حملات مستقیم و چه در شکل جنگ نیابتی، بخشی از یک ساختار بزرگ تر است. ساختار امنیتی منطقه ای که از ۱۹۷۹ به این سو شکل گرفته و اکنون به مرحله ای رسیده که بسیاری آن را «نقطه جوش» می نامند.

اما فهم این جنگ، تنها با نگاه به راکت ها، حملات یا بیانیه ها ممکن نیست. باید آن را در بستر نظریه های قدرت، منطق بازدارندگی، جامعه شناسی دولت ها و پویایی های منطقه ای تحلیل کرد. در سطح نخست، این جنگ نه بر سر یک حادثه منفرد، بلکه بر سر «جایگاه ایران در نظم منطقه ای» است. ایران پس از انقلاب، خود را بازیگری تعریف کرد که می خواهد نظم موجود را به چلنج بکشد، نظمی که امریکا و متحدانش آن را ستون امنیت شرف میانه می دانند. این تضاد بنیادین، زمینه تمام عکس العمل و برخورد های بعدی شد. از دوسیه ایر هسته ای تا شبکه نیابتی، از رقابت در عراق و سوریه تا جنگ روایت ها. بنابراین، هرگونه برخورد نظامی، ادامه منطقی همین تضاد ساختاری است، نه یک حادثه مقطعی. در سطح دوم، باید توجه داشت که جنگ های مدرن، به خصوص میان بازیگران نامتقارن، برنده مطلق ندارند. امریکا و اسرائیل از نظر تکنولوژی نظامی، توان اطلاعاتی و قدرت ضربه زنی، برتری آشکار دارند. اما ایران نیز شبکه ای از بازیگران غیردولتی، عمق استراتژیک منطقه ای و توانایی ایجاد هزینه های غیرمستقیم دارد. این ترکیب، جنگ را از یک نبرد کلاسیک به یک «درگیری چندلایه» تبدیل می کند. درگیری ای که در آن، هر ضربه نظامی می تواند پیامدهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی گسترده ای داشته باشد.

از همین رو، تحلیل گران روابط بین الملل معمولاً به جای پرسش «چه کسی برنده می شود؟» از پرسش «کدام طرف هزینه کمتری می پردازد؟» استفاده می کنند. در سطح سوم، باید به منطق بازدارندگی توجه کرد. بازدارندگی، نه به معنای جلوگیری کامل از جنگ، بلکه به معنای جلوگیری از «جنگ تمام عیار» است. در دهه های گذشته، ایران و اسرائیل بارها درگیر حملات محدود، سایبری، ترورهای هدفمند و جنگ نیابتی شده اند، اما هیچ گاه وارد جنگ مستقیم گسترده نشده اند.

دلیل این امر، نه نبود دشمنی، بلکه وجود محاسباتی است که نشان می دهد جنگ تمام عیار، برای هر دو طرف هزینه های غیرقابل پیش بینی دارد. امریکا نیز در این معادله، به دنبال حفظ موازنه است. نه می خواهد ایران به قدرتی غیرقابل کنترل تبدیل شود، و نه می خواهد فروپاشی ناگهانی ایران خلأیی ایجاد کند که گروه های افراطی یا قدرت های رقیب آن را پر کنند.

در سطح چهارم، باید به پیامدهای منطقه ای توجه کرد. شرق میانه، منطقه ای است که هر جنگ در آن، به سرعت به چندین جبهه سرایت می کند. لبنان، سوریه، عراق، یمن و حتی خلیج فارس، همگی میدان هایی هستند که در صورت تشدید جنگ، می توانند به صحنه درگیری های زنجیره ای تبدیل شوند.

این وضعیت، نه تنها امنیت منطقه، بلکه اقتصاد جهانی را نیز تحت تأثیر قرار می دهد. زیرا بخش بزرگی از انرژی جهان از مسیرهایی عبور می کند که در تیررس این برخورد ها قرار دارند. افزایش قیمت نفت،

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولی

اختلال در تجارت جهانی، و فشار توری بر اقتصادهای آسیب پذیر، تنها بخشی از پیامدهای احتمالی چنین جنگی است. در سطح پنجم، باید به مساله بقا و ثبات سیاسی ایران پرداخت.

ساختار جمهوری اسلامی، ترکیبی از نهادهای امنیتی، نظامی، ایدئولوژیک و اقتصادی است که طی چهار دهه شکل گرفته و توانسته در برابر فشارهای شدید داخلی و خارجی دوام بیاورد.

این ساختار، در برابر حملات خارجی، معمولاً به جای فروپاشی، به سمت انسجام بیشتر حرکت می کند، زیرا تهدید خارجی، شکاف های داخلی را موقتاً کاهش می دهد. اما در بلندمدت، فشار اقتصادی، فرسایش مشروعیت و شکاف های اجتماعی می تواند رژیم را در وضعیتی قرار دهد که برخی تحلیل گران آن را «بقای مرحوم و نیمه جان» می نامند، وضعیتی که در آن، حکومت نه فرو می پاشد و نه به ثبات پایدار می رسد. در سطح ششم، باید به مساله «عصبیت منطقه ای» ایران توجه کرد. ایران درگیر شبکه ای از رقابت ها و برخورد ها با چندین کشور است، اما این وضعیت، تنها محصول سیاست خارجی ایران نیست، بلکه نتیجه ساختار ژئوپولیتیکی منطقه است.

ایران کشوری است با موقعیت جغرافیایی حساس، منابع انرژی، جمعیت زیاد و تاریخ طولانی دولت سازی. چنین کشوری، خواه ناخواه، در مرکز رقابت های منطقه ای قرار می گیرد. بنابراین، «درگیری با چند کشور» بیش از آن که نشانه ضعف باشد، نشانه موقعیت ژئوپولیتیکی ایران است، موقعیتی که هم فرصت ایجاد می کند و هم تهدید.

در سطح هفتم، باید به نقش جهان اسلام پرداخت. برخلاف تصور عمومی، «جهان اسلام» یک واحد سیاسی منسجم نیست. دولت های مسلمان، منافع ملی متفاوت و گاه متضاد دارند.

برخی با ایران رقابت ژئوپولیتیک دارند، برخی با امریکا و اسرائیل روابط استراتژیک دارند، و برخی ترجیح می دهند در حاشیه بمانند. بنابراین، انتظار یک «دفاع یکپارچه اسلامی از ایران» واقع بینانه نیست. در سطح افکار عمومی، ممکن است همدلی با ایران افزایش یابد، اما در سطح دولت ها، محاسبه منافع ملی بر همبستگی دینی غلبه می کند.

در سطح هشتم، باید به مساله آینده سیاسی ایران در صورت تغییرات بزرگ پرداخت. اگر ساختار کنونی ایران دچار تحول شود، آینده کشور به چند عامل بستگی دارد، انسجام اپوزیسیون، نقش نهادهای نظامی، میزان مداخله خارجی، و توانایی جامعه مدنی برای مدیریت گذار.

اپوزیسیون ایران، برخلاف برخی کشورها، بسیار پراکنده و چندپاره است، از سلطنت طلب تا جمهوری خواه، از چپ تا لیبرال، از قومی تا سکولار رادیکال. این پراکندگی، خطر خلأ قدرت را افزایش می دهد. تجربه کشورهای منطقه نشان داده که گذار بدون طرح روشن، می تواند به بی ثباتی طولانی مدت منجر شود. در سطح نهم، باید به خطر جنگ داخلی و تجزیه توجه کرد.

ایران کشوری است با تنوع قومی و مذهبی، اما در عین حال، هویت ملی و حافظه تاریخی مشترک نیز قوی است. خطر تجزیه، نه افسانه است و نه سرنوشت محتمل، بلکه امکانی است که کیفیت رهبری سیاسی، نقش ارتش، و میزان مداخله خارجی می تواند آن را کاهش یا تشدید کند.

اگر گذار سیاسی با مدیریت عقلانی همراه باشد، ایران می تواند به سمت ثبات حرکت کند، اما اگر خلأ قدرت ایجاد شود، خطر بی ثباتی افزایش می یابد. در نهایت، باید گفت که جنگ میان ایران و امریکا اسرائیل، نه یک نبرد ساده نظامی، بلکه یک تقابل چندلایه ژئوپولیتیکی است که پیامدهای آن، از میدان جنگ فراتر می رود و آینده منطقه و جهان را تحت تأثیر قرار می دهد.

این جنگ، برنده مطلق ندارد، تنها درجات مختلف هزینه و پیامد وجود دارد. آنچه بیش از همه آسیب می بیند، امکان زندگی عادی برای مردم است، مردمی که نه در اتاق های فکر و اشننگتن نشسته اند، نه در اتاق های عملیات تهران و تل آویو، اما هر تصمیمی که آن بالا گرفته می شود، بر سفره، روان، آینده و فرزندان شان فرود می آید. تقابل ایران، امریکا و اسرائیل در چارچوب واقع گرایی، ژئواکونومی و جامعه شناسی دولت. برای فهم عمیق تر تقابل میان ایران، ایالات متحده امریکا و اسرائیل، لازم است تحلیل از سطح رویدادهای سیاسی فراتر رود و در چارچوب نظریه های کلان روابط بین الملل و جامعه شناسی دولت بازسازی شود.

آنچه در ظاهر به عنوان یک بحران امنیتی دیده می شود، در واقع نمود برخورد سه منطق متفاوت قدرت است، منطق واقع‌گرایانه بقاء، منطق ژئواکونومیک رقابت بر سر منابع و مسیرها، و منطق جامعه‌شناسی بازتولید دولت در شرایط تهدید دائمی. از منظر واقع‌گرایی کلاسیک و نئورئالیستی، دولت‌ها پیش از هر چیز بازیگران بقاء هستند. در یک نظام بین‌المللی آنارشیستیک، یعنی نظامی فاقد قدرت مرکزی الزام‌آور، امنیت به کالایی کمیاب تبدیل می شود. در چنین ساختاری، اقدامات دفاعی یک دولت اغلب از سوی دیگران به‌عنوان تهدید تفسیر می شود، پدیده‌ای که نظریه پردازان آن را «معمای امنیت» می نامند.

سیاست‌های منطقه‌ای ایران، از نگاه خود این کشور، ابزاری برای جلوگیری از انزوا و تهدید خارجی محسوب می شود، در حالی که همان سیاست‌ها از دید امریکا و اسرائیل به عنوان گسترش نفوذ و بی‌ثبات‌سازی تعبیر می گردد.

بدین ترتیب چرخه‌ای از بی‌اعتمادی شکل می‌گیرد که حتی اقدامات بازدارنده را به عامل تشدید برخورد تبدیل می‌کند. در چارچوب واقع‌گرایی ته‌اجمی، قدرت‌های منطقه‌ای تلاش می‌کنند از طریق افزایش نفوذ، محیط امنیتی پیرامون خود را کنترل پذیر سازند. ایران با توسعه شبکه‌های نفوذ منطقه‌ای کوشیده است تهدیدات را از مرزهای خود دور نگه دارد، در مقابل، اسرائیل تلاش کرده با حفظ برتری نظامی و جلوگیری از ظهور رقیب هم‌تراز، موازنه قوا را به سود خود تثبیت کند.

ایالات متحده نیز در مقام قدرت برتر، به دنبال جلوگیری از شکل‌گیری هر نیرویی است که بتواند نظم امنیتی مورد حمایت واشنگتن را به چلنج بکشد. بنابراین تقابل موجود نه صرفاً نزاعی ایدئولوژیک، بلکه رقابت ساختاری بر سر توزیع قدرت است.

اما تحلیل صرفاً امنیتی برای توضیح پایداری این بحران کافی نیست. در دهه‌های اخیر، مفهوم ژئواکونومی اهمیت فزاینده‌ای یافته است، یعنی استفاده از ابزارهای اقتصادی برای تحقق اهداف ژئوپولیتیکی. تحریم‌های گسترده علیه ایران را می‌توان نمونه بارز جنگ ژئواکونومیک دانست.

اقتصاد در اینجا جایگزین بخشی از کارکرد جنگ سنتی شده است. محدودسازی دسترسی مالی، فشار بر صادرات انرژی و کنترل شبکه‌های بانکی جهانی، همگی نشان می‌دهد که رقابت قدرت‌ها از میدان نظامی به حوزه اقتصاد جهانی منتقل شده است.

در مقابل، ایران نیز تلاش کرده با ستراتژی «اقتصاد مقاومت» و گسترش روابط با قدرت‌های غیرغربی، اثر این فشارها را کاهش دهد. این وضعیت نشان می‌دهد که اقتصاد جهانی دیگر صرفاً عرصه همکاری نیست، بلکه به میدان رقابت استراتژیک تبدیل شده است. انرژی، مسیرهای ترانزیتی و اتصال‌های زیرساختی اکنون همان نقشی را ایفا می‌کنند که در گذشته پایگاه‌های نظامی بر عهده داشتند. از منظر جامعه‌شناسی دولت، تهدید خارجی نقش مهمی در بازتولید انسجام سیاسی دارد.

نظریه‌پردازان دولت نشان داده‌اند که حکومت‌ها در شرایط بحران امنیتی قادرند مشروعیت خود را از طریق بسیج هویتی و امنیتی تقویت کنند. در چنین وضعیتی، دولت‌ها نه تنها ابزار اداره جامعه، بلکه نماد دفاع جمعی در برابر خطر خارجی می‌شود.

این امر توضیح می‌دهد چرا فشار بیرونی همیشه به تضعیف فوری دولت‌ها نمی‌انجامد و گاه حتی موجب انسجام موقت ساختار قدرت می‌شود.

در عین حال، همین سازوکار می‌تواند در بلندمدت پیامدهای متناقض ایجاد کند. بسیج دائمی امنیتی، اگر با بهبود اقتصادی و کارآمدی نهادی همراه نشود، به فرسایش تدریجی سرمایه اجتماعی منجر می‌گردد. جامعه‌ای که برای مدت طولانی در وضعیت اضطرار زندگی کند، با شکاف میان انتظارات اجتماعی و توان دولت مواجه می‌شود. بنابراین بقای دولت در چنین شرایطی به توانایی آن در تبدیل امنیت به توسعه وابسته است. یکی دیگر از ابعاد مهم، نقش هویت در سیاست خارجی است.

سازمان‌انگاران روابط بین‌الملل تأکید می‌کنند که دولت‌ها صرفاً بر اساس منافع مادی عمل نمی‌کنند، بلکه برداشت آنان از خود و دیگری نیز تعیین‌کننده است. روابط ایران و اسرائیل نمونه‌ای از تقابل هویتی است، جایی که تهدید تنها نظامی نیست، بلکه به سطح روایت‌های تاریخی و مشروعیت سیاسی گسترش یافته است. چنین تقابلی مصالحه را دشوارتر می‌کند، زیرا تغییر آن نیازمند بازتعریف هویت‌های سیاسی است، نه صرفاً توافق‌های امنیتی.

در سطح نظام جهانی، این بحران را می توان نشانه ای از گذار به نظامی چندقطبی دانست. کاهش تمرکز قدرت در یک قطب واحد، فضای بیشتری برای بازیگران منطقه ای ایجاد کرده است تا سیاست مستقل تری دنبال کنند. در چنین شرایطی، بحران های منطقه ای پیچیده تر و طولانی تر می شوند، زیرا هیچ قدرتی قادر نیست به تنهایی قواعد بازی را تحمیل کند.

پيامد این وضعیت، شکل گیری نوعی «بی ثباتی مدیریت شده» است. وضعیتی که در آن بازیگران از جنگ تمام عیار پرهیز می کنند، اما رقابت دائمی را ادامه می دهند. این الگو احتمالاً خصوصیت اصلی سیاست شرق میانه در سال های آینده خواهد بود. جنگ ممکن است هرگز به نقطه اوج نرسد، اما صلح پایدار نیز به سادگی شکل نخواهد گرفت.

از منظر آینده تحقیقی سیاسی، سرنوشت این تقابل بیش از آنکه در میدان جنگ تعیین شود، به تحول ساختارهای اقتصادی و اجتماعی وابسته است. اگر اقتصاد جهانی به سمت بلوک بندی ژئواکونومیک حرکت کند، فشارها تشدید خواهد شد، اما اگر وابستگی متقابل اقتصادی افزایش یابد، انگیزه مهار برخورد ها نیز بیشتر می شود. در جمع بندی نظری می توان گفت که تقابل ایران با امریکا و اسرائیل را باید محصول هم زمان سه پروسه دانست، رقابت واقع گرایانه برای بقا و موازنه قدرت، استفاده ژئواکونومیک از اقتصاد به عنوان ابزار فشار، و تلاش دولت ها برای حفظ انسجام داخلی در شرایط تهدید.

این سه سطح به گونه ای در هم تنیده اند که هیچ راه حل ساده یا سریع برای پایان بحران وجود ندارد. در نهایت، آنچه آینده منطقه را تعیین خواهد کرد، نه صرفاً توان نظامی بازیگران، بلکه ظرفیت آنان برای عبور از منطق امنیت صفر جمع و حرکت به سوی نوعی موازنه پایدار است. موازنه ای که بدون بازتعریف نقش دولت، اقتصاد و هویت در سیاست منطقه ای دست یافتنی نخواهد بود.

آرشیف: مطالب نشر شده ن. جلیل زاد